

حکایت نگرانی پدرها از شیطنت جوانانه فرزندان شاه

۱۱ دی ۱۳۹۳ ساعت ۰۰:۴۹

حکایت نگرانی پدرها از شیطنت‌های جوانانه‌ی فرزندان‌شان داستانی قدیمی است. تلاشی که پدرها برای گرفتن مچ فرزندان‌شان می‌کنند و حقه‌هایی که فرزندان می‌زنند تا پدران‌شان را بفریبند. این روزها پدرها سراغ موبایل پسرشان می‌روند تا سر از کارشان در بیاورند و پسرها به هزار دوز و کلک بازی‌گوشی‌هایشان را از والدین‌شان مخفی می‌کنند.

حکایت نگرانی پدرها از شیطنت‌های جوانانه‌ی فرزندان‌شان داستانی قدیمی است. تلاشی که پدرها برای گرفتن مچ فرزندان‌شان می‌کنند و حقه‌هایی که فرزندان می‌زنند تا پدران‌شان را بفریبند. این روزها پدرها سراغ موبایل پسرشان می‌روند تا سر از کارشان در بیاورند و پسرها به هزار دوز و کلک بازی‌گوشی‌هایشان را از والدین‌شان مخفی می‌کنند. در تاریخ بیهقی روایتی از جاسوس بازی بین سلطان محمود غزنوی و پسرش امیرمسعود آمده است به این صورت که به محمود خبر رسید ولیعهدش خانه خلوتی از عیش و نوش دارد. او افسری فرستاد تا مچ پسرش را بگیرد. ولی قبل از آنکه افسرش به خلوتگاه شاهزاد راه یابد جاسوسان پسر او را با خبر ساختند ...

اصل داستان"

و از بیداری و حزم (هوشیاری) و احتیاط این پادشاه محتشم (سلطان مسعود) رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد، ... در فرود سرای (انتهای کاخ) خلوت‌ها می‌کرد و مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره (مخفی) نزدیک وی بردندی. در کوشکِ باغِ عدنانی فرمود تا خانه‌ای برآوردند خواب قیلوله (خواب نیمروز) را. «مسعود دستور داده بود تا دیوارهای این خانه را از سقف تا زمین صورتهای الفیه (تصاویر شهوانی) نقاشی کنند» از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه. و به وقت قیلوله آنجا می‌رفت و آنجا می‌خوابید. از طرفی سلطان محمود چندین جاسوس از درباریان و مردم عادی، از غلام و فرّاش و پیرزنان و مطربان، بر ولیعهدش گماشته بود که «انفاسش می‌شمردی» و خبر می‌دادند. «و پیوسته او را به نامه‌ها مالیدی و پندها می‌دادی که ولیعهدش بود و دانست که تخت مُلک او را خواهد بود.» از آن طرف مسعود هم نزد پدرش نفوذی‌هایی داشت که او را از اخبار پایتخت باخبر می‌کردند از جمله نوشتگین، خادم خاصه «که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود». پس خبر این خانه‌ی به صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نوشتند و نشان بدادند که چون از سرایِ عدنانی بگذشته آید، باغی است بزرگ، بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کرانِ حوض از چپ این خانه است و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب آنجا رود؛ و کلیدها به دست

خادمی است که او را بشارت گویند.» امیر محمود که از ماجرای این خیشخانه و شیطننت مسعود باخبر می‌شود، به نوشتگین دستور می‌دهد که فلان خیل‌تاش (فرّاش) تیزرو را با دستور و اختیارات تام راهی هرات کند تا او را از صحت و سقم این خبر مطلع کند. نوشتگین به امر سلطان عمل می‌کند اما تا سلطان مشغول خواب قیلوله‌اش است، دیوسوار (چابک‌سوار) برگزیده‌ای از آدم‌های خودش را مامور می‌کند که به هر نحوی شده خود را زودتر از فراش رسمی‌اش به هرات رسانده و به امیرمسعود خبر دهد که «پس ازین سوار من، خیل‌تاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنانکه از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می‌رود و قفلها بشکند. امیر این کار سخت زود گیرد، چنانکه صواب بیند.» امیر محمود تا میان دو نماز از خواب برخیزد و و از نماز پیشین فارغ شود و سراغ خیل‌تاش را بگیرد و دوات و کاغذ بخواهد و به خطّ خویش نامه سرگشاده‌ای بنویسد و نامه را مهر کند و تا نوشتگین پنج هزار درهم در اختیار سوار بگذارد و سر انتخاب اسب مناسب از آخور شاهی وقت تلف کند، دیگر غروب شده بود و دیوسوار خاصه‌ی نوشتگین از شهر خارج شده بود و یک نصف روز جلو بود. و نهایتاً هم خودش را زودتر به هرات رساند و مسعود را از بازرسی رسمی‌ای که در پیش دارد باخبر کرد. مسعود «در ساعت فرمود که تا گچگران را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مهره زدند (ماله کشیدند) که گویی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است، و جامه افکندند (فرش پهن کردند) و راست کردند (مرتب کردند) و قفل برنهادند و کس ندانست که حال چیست» پشت سر این دیوسوار، آن خیل‌تاش رسمی رسید طبق دستوری که داشت «از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دبّوس در کش گرفت (گرز در بغل گرفت)» و نامه را به حاجب مسعود داد. مسعود هم که خودش را به بی‌خبری می‌زد گفت: «هر فرمانی که هست بجای باید آورد.» خیل‌تاش مستقیم به همان نشانی که داده بودند رفت و با گرزش هر دو قفل را شکست و داخل شد و «خانه‌ای دید سپید، پاکیزه مهره زده و جامه افکنده» پس بیرون آمد و بابت بی‌ادبی‌اش از امیرمسعود عذر خواست و گفت که برای چه کاری آمده و چاره‌ای جز فرمان‌برداری از امر سلطان نداشته. امیر مسعود مثل فرزندان خوب و معصوم گفت حالا که تا اینجا آمده‌ای یک روز بیشتر بمان تا همه‌ی خانه‌ها و اتاق‌های کاخ را نشانت بدهیم، «باشد که به غلط خانه نشان داده باشند.» و دستور می‌دهد که تمام گوشه‌های سرایش را به خیل‌تاش نشان دهند تا خیالش آسوده شود. آخر سر هم ده هزار درهم انعام به او می‌دهد و با سلام و صلوات راهی پایتخت کنند. خیل‌تاش به غزنین بازگشت و هر چه را دیده بود به اطلاع محمود رساند. امیر محمود وقتی پی به بی‌گناهی فرزند معصوم و پاک‌دامنش پی برد گفت «برین فرزند من دروغها بسیار می‌گویند.» و برای همیشه آن جست و جویها را متوقف کرد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetariikh.com/news/۲۱۹۱۰/شاه-فرزند-جوانانه-شیطننت-پدرها-نگرانیه-حکایت/>